یا بر در وصلش استادی خواهد — ناکس‌تر ازو کس نبود در عالم
کز دوست بجز دوست مرادی خواهد

ابو الحسین نوری قدس سره العزیز گویند که در آخر عمر چندان دردی آمده بود که هر روز ببام بر آمدی و روی بآفتاب کردی و گفتی که ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جای بر اندوهگینی این حدیث یافتی هیچ جای از زیر و زبر شدهٔ کان این طایفه خبر یافتی هم ازین جنس می گفتی تا آفتاب فرو شدی

قطعه

ای مهر که نیست چون تو جهانگردی — زین ده روی بهم چه بخش راه آوردی
امروز کرا دیدی که اندر ره عشق — بر رخ بود داغ دردی و در دل دردی

شیخ ابو الحسن قدس سره روزی با اصحاب خود گفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود

قطعه

دارم دلکی که با هر اندیشه که داشت — جز یاد تو بر صفحهٔ خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو — گنجایی هیچ دگر چیز نگذاشت

شیخ ابو سعید الخیر را قدس سره پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو از تو آید نجهی

قطعه

خواهی که بصوفی گوی از خود برهی — باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکف اندر بدهی — صد زخم بلا خوری و از جا نجهی

رویم قدس سره گفته است جوانمردی آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست

قطعه

جوانمردی دو چیز است ای خردمند — بسویم گوش نه تا گویمت راست
یکی آن کاز رفیقان درگذاری — اگر لحظه ببینی صد کم و کاست
دوم آنکه از تو ناید هیچ کاری — چنان کاری که باشد عذرشان خواست

بشر حافی قدس سره مریدی با وی گفت که چون نان بدست آورم نمی دانم بکدام نان خورش خورم فرمود که نعمت عافیت را فرا یاد آر و آن را نان خورش خود انگار

قطعه